خاطراتی از عارف شهید سیدرضا پورموسوی از زبان برادرش

انس با قرآن منشأ تمام اتفاق‌های خوب زندگی سیدرضا بود

■ صغری خیل فرهنگ

یک روز که آیت‌الله مشکینی در خصوص مداومت بر قرائت زیارت جامعه کبیره سخنرانی می‌کند، این جملات بر دل سیدرضا پورموسوی می‌نشیند و تصمیم می‌گیرد هر شب سه‌شنبه با توجه به اینکه نامه عمل شیعیان بر امام عصر(عج) عرضه می‌شود؛ زیارت جامعه کبیره را بخواند و به امام زمان(عج) متوسل شود. پس از مدتی هر هفته به نیت یکی از چهارده معصوم این زیارتنامه را با عشق عجیبی زمزمه می‌کند و این طریق عاشقی را تا زمان شهادتش در سوم فروردین ۱۳۶۷ در عملیات والفجر ۱۰ ادامه می‌دهد.

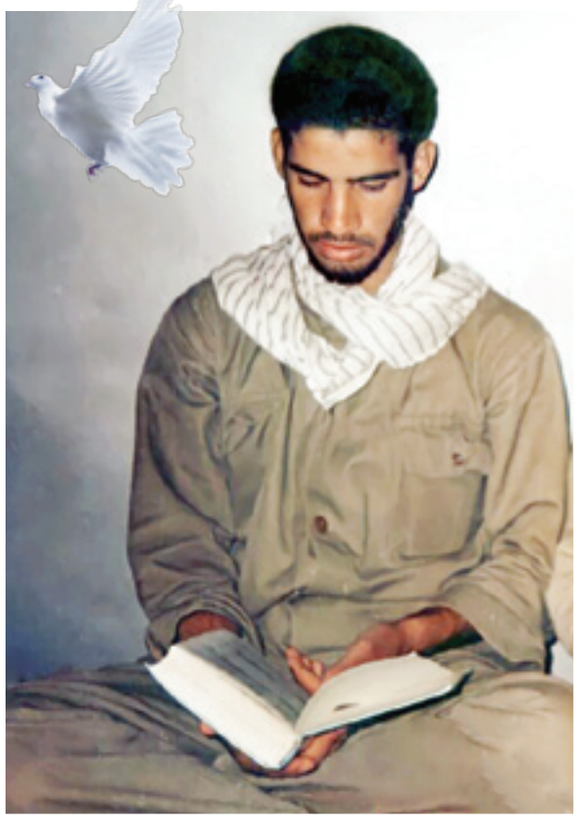

■ **خانواده‌ای مذهبی**

۹ برادر و دو خواهر فرزندان خانه پورموسوی‌ها را تشکیل می‌دهند. بچه‌ها همگی در خانه مذهبی و معتقد بار آمدند و تربیت شدند. شجره سادات خانواده تأثیر زیادی در تربیت بچه‌ها به ویژه سیدرضا پورموسوی داشت. سیدرضا مقید به مسائل دینی و اعتقادی بود و این خصیصه در وجود او بیش از دیگر برادران و خواهرهایش جلوه و بروز داشت. هر کس که شناختی از شهید دارد، همه این عاقبت بخیری و مکاشفه‌هایش را به انس شهید با قرآن مرتبط می‌داند.

برادر شهید می‌گوید: بعد از شهادت سیدرضا یکی از دوستانش برای تسلی به خانه ما آمد و گفت اگر شما هشت برادر با هم به شهادت می‌رسیدید، سیدرضا جای شما را پر می‌کرد، اما حالا همه هشت نفرتان هم نمی‌توانید جای او را پر کنید... دقیقاً هم درست می‌گفت. ما هر چه کردیم نتوانستیم سیدرضا شویم. من از سیدرضا بزرگ‌تر بودم و طبیعی این بود که برادر کوچک به واسطه برادر بزرگ‌تر شناخته شود، اما در جبهه وقتی می‌خواستند من را معرفی کنند می‌گفتند برادر سیدرضا! آنقدر که ایشان برجسته بود. منهای اعتقاد، خوش سیما و خوش صحبت هم بود. بسیار جاذبه داشت. چشم‌های سبز و زیبایی ظاهری داشت؛ هم زیبایی بیرونی داشت هم زیبایی درونی.

سیدزمان پورموسوی همچنین در خصوص تقید مذهبی برادر شهیدش می‌گوید: سیدرضا مکاشفاتی داشت. خیلی فرهنگی و اهل مطالعه بود. قرآن و نهج‌البلاغه می‌خواند. ما بچه‌های مسجد امام جعفر صادق(ع) بودیم و همگی در این مسجد در دوران انقلاب کار می‌کردیم. همه بچه‌هایی که اینجا بودند زمینه سیاسی، فرهنگی و اعتقادی بالایی داشتند. نظام حاکم را کامل می‌شناختند. ما از نوجوانی در این مسجد بودیم. چهار الی پنج نفر از بچه‌های مسجد را ساواک گرفت و خود من هم دستگیر شدم. تا اینکه منجر به پیروزی انقلاب اسلامی شد.

> بعد از شهادت سیدرضا یکی از دوستانش برای تسلی به خانه ما آمد و گفت اگر شما هشت برادر با هم به شهادت می‌رسیدید، سیدرضا جای شما را پر می‌کرد اما حالا همه هشت نفرتان هم نمی‌توانید جای سیدرضا را پر کنید...

■ **۴ برادر مجروح**

برادر شهید می‌افزاید: از میان ما ۹ برادر چهار برادر به جبهه رفتیم و سیدرضا شهید و سه رزمنده دیگر خانه‌مان جانباز شدند. مادر و پدر مخالف رفتن ما نبودند. به دلیل آشنایی که با سردار رشید داشتیم و خانواده ایشان را می‌شناختیم، ما راهی شدیم و خانواده هم دیگر به خاطر آن زمینه مذهبی همراهی کردند و الحمدلله مشکلی نداشتند. البته دغدغه و دلتنگی داشتند. هر چهار برادر در دو سه عملیات با هم بودیم، اما در لشکرهای مختلف و مناطق حضورمان متفاوت بود. من یک بار در عملیات خیبر زخمی شده بودم و سیدرضا هم مجروح شده بود. خانواده آمده بودند سیدرضا را ببینند که در میان مجروحان مرا می‌بینند و تعجب می‌کنند. در این عملیات هر چهار برادر حضور داشتیم و هر چهار نفر مجروح شدیم.

■ **خاطره لباس کردی**

شهید سیدرضا پورموسوی علاوه بر حضور در جبهه جنوب، در جبهه غرب نیز حاضر می‌شود. برادرش می‌گوید: مقطعی اخوی به عنوان مأموریت کردستان رفته بود. به عنوان یک دیده‌بان نفوذی در منطقه استان سلیمانیه عراق سرپرست بود. مأموریتش یک‌ماه طول کشید. وقتی دزفول آمد با لباس کردی بود. لباس را درآورد و مشغول شستنش شد. کنجکاو شدم و پرسیدم که سیدرضا این لباس چیست؟ با اینکه خودم بارها به کردستان رفته بودم، اما باز پرسیدم ببینم جریان این لباس کردی چیست؟

سیدرضا در پاسخ گفت در کردستان باید لباس کردی بپوشم، چیز عجیبی نیست. چند روزی گذشت و حرفی نزد و بعد از آن مسئول اطلاعات لشکر به من گفت جریان سیدرضا را فهمیدی؟ گفتم نه. سؤال کردم اما به من چیزی بروز نداد. گفت برادرت به عنوان دیده‌بان نفوذی به داخل خاک عراق رفته بود و آنجا مجبور شده کیلومترها راه با پای پیاده بیاید.

> برادرم پیش از شهادت گفته بود می‌خواهم جسمم را هم بدهم. زمان شناسایی پیکر برادرم پی به حکمت این جمله‌اش بردم. در معراج دیدم پیکر شهید کمیلی یک ترکش خورده و سرش جدا شده بود اما از بدن سیدرضا یک پنجه پا بیشتر باقی نمانده بود

آن روز مسئول اطلاعات لشکر تعریف کرد: «سیدرضا در مأموریت به کردستان عراق، پول و غذایش تمام می‌شود. از شمال استان سلیمانیه مسیر بسته بود تا جنوب همین منطقه. او ۲۰ روز پیاده‌روی می‌کند و ۱۰ روز فقط غذایش گیاه بود تا از گرسنگی نمیرد...

■ **نحوه شهادت**

برادر شهید همچنین در خصوص نحوه شهادت سیدرضا بیان می‌کند: ایشان با شهید علی کمیلی که مسئول اطلاعات لشکر بودند می‌روند شناسایی که در اثر اصابت گلوله خمپاره با هم شهید می‌شوند. برادرم پیش از شهادت گفته بود می‌خواهم جسمم را هم بدهم. زمان شناسایی پیکر برادرم پی به حکمت این جمله‌اش بردم. زمانی که به پیکر دو شهید رسیدیم، دیدیم پیکر شهید کمیلی یک ترکش خورده و سرش جدا شده بود اما از بدن سیدرضا یک پنجه پا بیشتر باقی نمانده بود. ما از دزفول حرکت کردیم و دو نیمه شب معراج رسیدیم و به بچه‌ها گفتیم می‌خواهیم پیکر را ببینیم. بچه‌های معراج گفتند که نمی‌شود و من اصرار کردم و رفتم و پیکر را در همان حالتی که عرض کردم دیدم. وقتی در تابوت را باز کردم یک بوی عطری به مشامم خورد که هنوز هم احساسش می‌کنم.

■ **شهید خودساخته**

برادر شهید می‌گوید: سیدرضا به قدری خودساخته بود که هنوز هم که آثار و دستنوشته‌های ایشان را می‌خوانم برای من تازگی دارد. بعد از شهادت سیدرضا چند ماهی در جبهه بودیم تا جنگ به پایان رسید. شهید خواندن جامعه کبیره را در دستور کارش داشت. تنها آرزویمان این است که شفاعت کند و یکی از افتخارات ما این است که سیدرضا برادر ماست.

مروری بر زندگی یک دانش آموز شهید

دور شدن از فضای درس باعث شد تا محمد در امتحانات، نمره کم بیاورد. وقتی به او گفتند: «می‌خواستی جبهه نروی و قبول شوی» ناراحت شد و گفت: «من برای حفظ دینم این کار را وظیفه خود دانستم که به جبهه بروم.»

محمد همتی در شهریور ۱۳۴۶ در شهرستان طارم (روستای طارم سفلی) متولد شد. او دومین فرزند خانواده بود. از همان کودکی اهل نماز بود و با وجود اینکه سال‌های کودکی‌اش روزه بر او واجب نبود در تابستان روزه می‌گرفت.

پس از گذراندن دوران کودکی وارد دبستان و بعد مقطع راهنمایی شد. این سال‌ها را با موفقیت سپری کرد تا وارد هنرستان شد. دو سال در هنرستان در رشته ریخته‌گری مشغول به تحصیل بود. سال دوم هنرستان بود که گفت: «سه ماه می‌روم جبهه و برمی‌گردم.»

رفت و برگشت. دور شدن از فضای درس باعث شد در امتحانات، نمره کم بیاورد. وقتی به او گفتند: «می‌خواستی جبهه نروی و قبول شوی»، ناراحت شد و گفت: «من برای حفظ دینم این کار را وظیفه خود دانستم که به جبهه بروم.»

بعد هم از آن مدرسه بیرون آمد و در مدرسه شهر قدس، تحصیلات دبیرستانی خود را تا سال دوم در رشته اقتصاد ادامه داد. همزمان به عضویت بسیج درآمد و در پایگاه و خیابان نگهبانی می‌داد. اگر چه عضو بسیج بود می‌گفت در غیر از ساعات کاری لباس بسیجی به تن نمی‌کنم تا مردم خیال نکنند من می‌خواهم از لباس بسیجی‌ام سوء استفاده کنم.

سه سال عضو بسیج بود. تابستان همان سالی که دوم اقتصاد را به پایان رساند به جبهه رفت و در لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع)، گردان علی اکبر(ع) مشغول خدمت شد. او ۲۰ روز در جبهه بود که ۱۷ تیر ۱۳۶۵ در شهر مهران به شهادت رسید. پیکر محمد در روز نوزدهم تیر در بهشت فاطمه(س) به خاک سپرده شد.

وادی کتاب

معرفی یک کتاب حوزه دفاع مقدس از زبان نویسنده آن

«سرو خزان ندارد» رسالتی بود که بر شانه‌هایم سنگینی می‌کرد

■ مبینا شانلو

کتاب «سرو خزان ندارد» حاوی ۱۰ داستان کوتاه است که به مادران، زنان و دختران شهدای مدافع حرم می‌پردازد. داستان هفت سلام این مجموعه در دو «جشنواره جوشن» و «کنگره ام‌البنین» رتبه اول و داستان «بهترین هدیه» رتبه پنجم شکوه شکیبایی زنجان را کسب کرده است. این کتاب به قلم سودابه حمزه‌ای به رشته تحریر درآمده است. معرفی این کتاب را از زبان نویسنده‌اش می‌خوانیم.

■ **تاریخ تکرار شد**

با دیدن آرمان‌ها، گذشت و ایثار خانواده‌های مدافع حرم و در تقابلشان عده‌ای هموطن خود گم کرده، بسیار یاد دوران جنگ و سختی‌هایی که از آن دوران در پس‌زمینه ذهنم داشتم برایم زنده می‌شد.

در واقع من همیشه در مرز بین دو تفکر زندگی کردم. محیط زندگی‌ام باعث شده بود تا از نزدیک با مسائل و مصائب خانواده‌های نظامی آشنا شوم و با پوست و گوشتم لمسشان کنم. دیدن شهادت‌ها، اسارت‌ها و مفقودی‌ها و آنچه بر سر خانواده‌ها بعد از این قبیل اخبار می‌آمد و در تضادش دیدن اقوام و دوستانی که از جنگ هیچ نمی‌دانستند و به روزمرگی‌هایشان مشغول بودند، مرا با پارادوکسی عجیب رو به‌رو می‌ساخت.

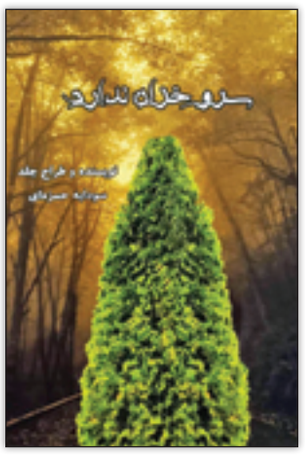

حالا گویی در ماجرای مدافعان حرم تاریخ تکرار شده بود. با این تفاوت که عده‌ای مأوای امنشان را ترک می‌کردند تا بار دگر جنگ به سرزمینمان نرسد! غالباً هم کسانی که قبلاً طعم تلخ و بی‌رحم جنگ را چشیده بودند باز رخت رزم به تن می‌کردند و به جبهه‌ای دیگر می‌رفتند.

تازیدن دشمن به این مردان خدا جای تعجب نداشت. اما همراهی عده‌ای با شبکه‌های بیگانه که با زبان به آزار جسم و روح خانواده‌های مدافعان حرم می‌پرداختند واقعاً برایم زجرآور بود. من مبانی داستان و مبانی نقد را پشت سر گذاشته بودم به امید نوشتن درباره معضلات زنان پیرامونم و تغییر نگاه مردان بر زنان.

پس باید از همین هنر در خصوص مدافعان حرم استفاده می‌کردم. کتاب «سرو خزان ندارد» رسالتی بود که سنگینی‌اش را بر شانه‌هایم احساس می‌کردم. باید به نوبه خود برای روشنگری راه این عزیزان و حال و هوای خانواده‌هایشان گامی ولو کوچک برمی‌داشتم که گام کوچک هم بهتر از ساکن و خنثی بودن بود.

در تمام داستان‌های این کتاب سعی کردم تقابل دو دیدگاه در یک برهه از تاریخ این سرزمین را به تصویر بکشم. بدون به‌جا گذاشتن ردی از نویسنده. از حس و حال همسری که آرامش خانه‌اش را فدای آرامش مردم کرده بود! از فرزندی که نعمت آغوش پدر را به خاطره‌ها می‌سپارد تا مبادا همسن‌وسالانش کاشانه‌شان را از دست بدهند یا به اسارت بروند! از مادرانی که با تمام مادرانه‌هایشان ابراهیم‌وار، اسماعیلشان را به امر الهی به قربانگاه می‌فرستادند تا بقیه مادران آب در دلشان تکان نخورد.

> اگر توان مالی داشتم حتماً به تعداد تمام مادران و همسران شهدای مدافع حرم چاپ و تقدیمشان می‌کردم تا بدانند امثال من، ایثارشان را فهمیدیم و تا ابد قدردانشان هستیم

■ **سروهای بی‌خزان، مدافعان حرم**

نوشتم به امید روشنگری برای آیندگان و قضاوتشان و ثبت در تاریخ. اگرچه چندین سال سوژه داغ و به‌روزم از طرف خیلی نهادها حتی بنیاد حفظ ارزش‌های دفاع مقدس حمایت نشد و بیات شد! اما برای چاپش هدف داشتم و مصمم بودم تا به هر طریق به چاپ برسانمش. عنوان سرو خزان ندارد به شهدای مدافع حرم اشاره دارد.

اگر توان مالی داشتم حتماً به تعداد تمام مادران و همسران شهدای مدافع حرم چاپ و تقدیمشان می‌کردم تا بدانند امثال من، ایثارشان را فهمیدیم و تا ابد قدردانشان هستیم.

در مقدمه این کتاب آمده است:

همه ما مسافرانی از زمین هستیم که روزی باید سوار آخرین قطار شده و به خانه ابدی برگردیم. گریزی از این مهم نیست، اما اینکه چطور زندگی را سپری کردیم مهم است. زندگی مثل یک صفحه شطرنج است و هر کس با تفکرات خودش زندگی را بازی می‌کند. برنده کسی است که وقتی خدا از روی صفحه روزگار برش می‌دارد با رضایت به شیطان بگوید: ببین، یکدست دیگه مات شدی!

تقدیم به سروهای بی‌خزان، شهدای مدافع حرم.

در بخشی از این کتاب می‌خوانیم:

■ **سلام دوم**

سلام بر مدافع حرم جناب آقای سلمان جان خودم. به حرفت گوش کردم. برای رفع دلتنگی عطرت را بو کردم. این طوری که بدتر شد!

گفتی موقع شیر دادن به حسین یا گریه نکنم یا دلم را به حضرت علی اصغر بدهم. همین کار را می‌کنم و سوره والعصر را می‌خوانم.

اما بگو حسنیه را چه کنم؟

یکی از بچه‌های مهد گفته بابایش عروسک خریده. دخترکم زار می‌زد به بابا بگو بیاد برام عروسک بخره.

عصری بردمش براش عروسک گرفتم، شام هم بیرون پیتزا خوردیم، اما مطمئن هستم تا بیدار بشود باز هم داد میزند، مامان! بابا کی میاد؟

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۷۵

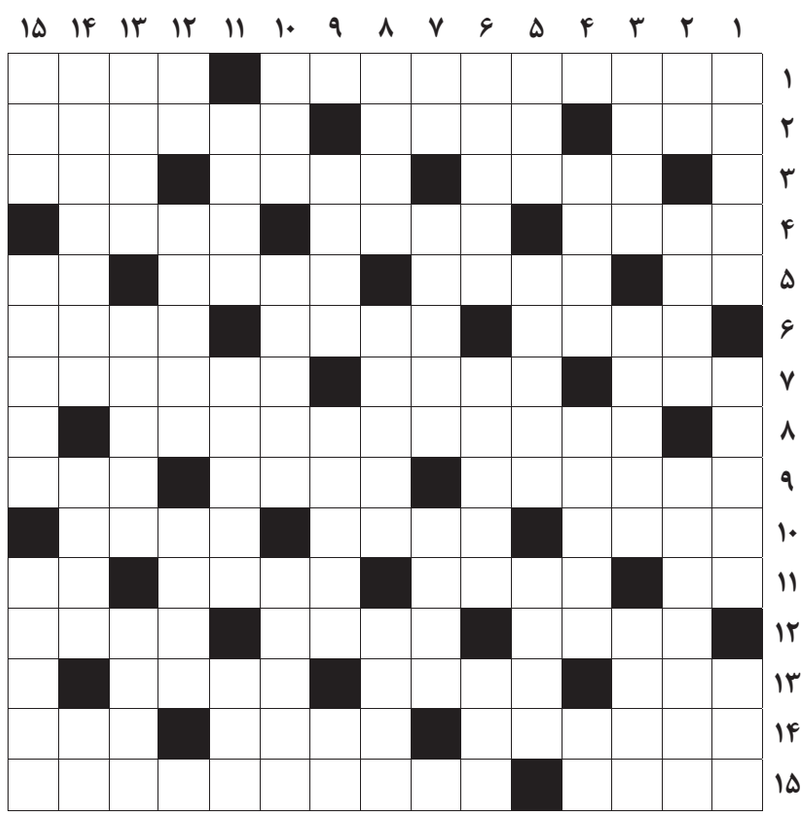

از راست به چپ

■ ۱- دروازه‌بان تیم ملی و بایرن مونیخ آلمان- بخش انتهایی پرچم گل ■ ۲- درس کشیدنی- بشقاب بزرگ- از سلسله‌های حکومتی ایران که پیرو مذهب شیعه بودند ■ ۳- دختر سرزمین عجایب- سزاوار- ماده بیهوشی ■ ۴- برای جوانان عیب نیست- زندگانی- گوارا ■ ۵- مادر لر- مزرعه آخرت- سبزی سالاد- ورق کاغذ ■ ۶- نام پدر حضرت ابراهیم- سمت راست- شهر سیمان قزوین ■ ۷- چغندر پخته- کارگر کشتی- عید آذری ■ ۸- زبور آل محمد ■ ۹- زبان مردم نیوزیلند- اریب- وسیله ورزش باستانی ■ ۱۰- شکن‌های کف دست و پیشانی- سیم و کابل- سوغات زلزله ■ ۱۱- هرز میان تهی- هاون- از درختان- نماد لاغری ■ ۱۲- تکیه کلام درویش- بر قوای سه‌گانه نظارت می‌کند- به هم ساییده شده ■ ۱۳- هر مثلثی دارد- تیرانداز- کبوتر ماده ■ ۱۴- شادمانی- پیوند- یک چهارم ■ ۱۵- برای اینکه- مهاجم لهستانی بارسا

از بالا به پایین

۱- کمینگاه- حس بساوایی- سِر ■ ۲- برگ برنده- جیره- بررسی جنبه‌های مثبت و منفی چیزی ■ ۳- ستون دین- جانشینان پیغمبر- پارچه نازک ■ ۴- ماشین راه‌سازی- از اسامی بانوان- بخار دهان ■ ۵- دستی- شکار- حصار قلعه ۶- سرطان خون- تریاک- زمان مرگ ■ ۷- جنس قوی- از همسران پیامبر- دیلم ■ ۸- خانه ساحلی- بادهای فصلی- پرنده‌ای شکاری؛ باشه ■ ۹- غده‌ای در چشم- پاپوش است اما کفش نیست- پول ژاپن ■ ۱۰- نظر انتخاباتی- استانی در عراق- واحد شمارش هواپیما ■ ۱۱- نباید گلوگیر شود- بدبختی- پارچه کهنه ■ ۱۲- تکرار حرفی- ضد زمینی- همداستان عذرا ■ ۱۳- دریاچه‌ای در ارمنستان- خدای هندوان- سیاره مریخ ■ ۱۴- وارث امپراتوری روم در مرکز مدیترانه- حنا- مدافع فوتبال ■ ۱۵- اسب کبود- کامل کردن- فرقه‌ای از راهبان مسیحی کاتولیک

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳		۹						۲
	۴		۷				۹	
			۲		۹	۱		
		۳			۱	۴		۸
				۸				
۱	۹		۴					
		۷			۸			۹
۶		۱		۹		۳		۷
	۳		۱		۴			

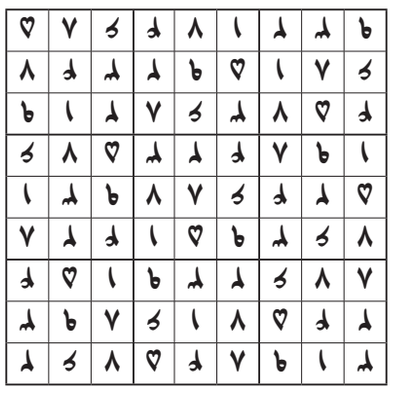

جدول کلمات متقاطع
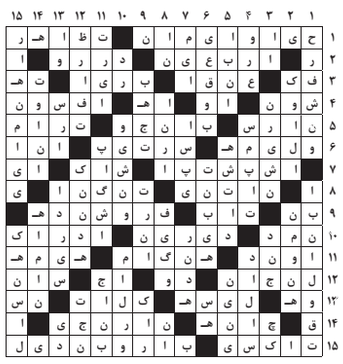
پاسخ جدول شماره ۶۵۷۴